

گفت‌وگو با احد علیقلیان،

درباره بازترجمه آثار کلاسیک ادبی

خزاعی‌فر: آقای علیقلیان، قبل از آغاز گفت‌وگو کمی درباره سوابق تحصیلی و حرفه‌ای‌تان بگویید. شما از پرکارترین مترجمان ادبی هستید ولی سروصدای زیادی در رسانه‌های اجتماعی یا مطبوعات راه نینداخته‌اید. این مطلب تا جایی که می‌دانم به خلق و خوی متواضع و انزواطلب شما برمی‌گردد. بفرمایید کجا به دنیا آمده‌اید و کجا تحصیل کرده‌اید و انگلیسی را کجا یاد گرفته‌اید؟ و چطور شد که به ترجمه روی آوردید؟ می‌دانم که منحصرأ از راه ترجمه و بیشتر ترجمه ادبی امرار معاش می‌کنید. در این صورت بفرمایید از اینکه انتخاب کرده‌اید که مترجم حرفه‌ای ادبیات باشید راضی هستید یا پشیمانید؟ کتاب‌هایی که در اوقات فراغت می‌خوانید در چه زمینه‌ای هستند؟

علیقلیان: نزول اجلال من به این عالم خاکی در روز ۲۵ دی‌ماه ۱۳۳۸ بود؛ روز و شبش را نمی‌دانم ولی تاریخش همان است که در شناسنامه‌ام ثبت شده. در خانواده کارگری زحمتکش به دنیا آمدم، در محله‌ای در جنوب تهران (کمی شبیه فصل اول دیوید کاپرفیلد شد، با این فرق که دیوید کاپرفیلد از پیش از تولدش هم خاطراتی را به یاد می‌آورد اما من از قبل از پنج‌سالگی کوچک‌ترین خاطره‌ای در یادم نمانده). من از همان پنج‌سالگی کودکی آینده‌نگر بودم! حتماً می‌پرسید کودکی پنج‌ساله و آینده‌نگری! عرض می‌کنم خدمتتان: من برای همه چیز به جز کارهای احمقانه‌ای که در زندگی کرده‌ام توضیحی حاضر و آماده دارم. اولین خاطره‌ام از زندگی این است که پنج‌ساله بودم که روزی صبح زود پدر بزرگم دستم را گرفت و به مدرسه‌ای در نزدیکی خانه‌مان برد. ساعت اول مرا در کلاس آمادگی گذاشتند و ساعت بعد در کلاس اول نشسته بودم. یعنی بعد از یک ساعت — که همه‌اش با دهان باز در گیجی و حیرت گذشت که اینجا کجاست — مرا به کلاس اول بردند. یعنی راه یک ساله را یک ساعته طی کردم. کلاس ششم دبستان را هم جهشی خواندم و به دبیرستان که رفتم دو

سال کوچک‌تر از هم کلاسی‌هایم بودم. اینها همه برای این بود که عقب‌ماندگی‌هایی را که بعدها ناگزیر دامنگیرم شد جبران کنم: شش ماه تعطیلی در بدو ورود به دانشگاه شیراز در ۱۳۵۷ به علت حکومت نظامی؛ سه سال تعطیلی دانشگاه به علت انقلاب فرهنگی؛ یک سال و نیم عقب‌ماندگی به دلیل طرح اعزام دانشجویان به جبهه در ۱۳۶۶ و ... دیگر ادامه نمی‌دهم چون از موضوع پرت می‌شویم. حالا به آینده‌نگری آن کودک پنج‌ساله ایمان آوردید؟ کلاس هفتم بودم که روزی سر کلاس درس انگلیسی معلم ناگهان فریاد زد: «علیق‌لیان کیه؟» با ترس و لرز — چون معلم بسیار خشن بود و بچه‌ها هر روز کتک مفصلی از او می‌خوردند — بلند شدم و گفتم: «منم آقا». گفت: «آفرین! هفت گرفتی!» و سرکوفت مرا به دیگر شاگردان کلاس زد. این اولین خاطره‌ام از درس انگلیسی است.

سال ۱۳۵۶ در رشته پزشکی قبول شدم و نرفتم چون از محیط بیمارستان و خون‌حالم به هم می‌خورد. وانگهی اصلاً به فکر شغل و آینده نبودم! می‌گویند تو که گفתי کودک آینده‌نگری بودی آن هم در پنج‌سالگی، حال چطور شد که در هجده‌سالگی اصلاً فکر آینده نبودی! این از آن تناقض‌هایی است که در زندگی هر کسی پیدا می‌شود. گفتم که برای هر چیزی توضیحی دارم. سال بعد، یعنی ۱۳۵۷ در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه شیراز قبول شدم. نتیجه کنکور را تیرماه داده بودند و من در شهریور هنوز خبر نداشتم که دانشگاه قبول شده‌ام. روزی دایی بزرگم این خبر را به من داد. در دانشگاه بود که رفته‌رفته به انگلیسی علاقه‌مند شدم و مقدمات آن را فرا گرفتم. استاد‌های خوبی داشتیم؛ یادشان به‌خیر. اما من بیشتر خودآموخته بودم. کلاس درس راضی‌ام نمی‌کرد. دانشگاه چیزی به آن معنا به من یاد نداد. از آن «ولی» در جمله دوم شما این‌طور برمی‌آید که انگار مترجمی که پرکار است قاعدتاً می‌بایست در رسانه‌های اجتماعی یا مطبوعات سروصدا راه بیندازد، آن‌هم سروصدای زیاد. باید عرض کنم که این‌طور نیست. مترجم پرکار سرش شلوغ‌تر از آن است که برای این تشبّهات وقت بگذارد. انتخاب کتاب کار آسانی نیست. گاه باید چند و گاه چندین و گاه ده‌ها کتاب را از نویسندگان مختلف بخواند و از میان چندین کتاب یک نویسنده یکی را انتخاب کند. بعد آن را بخواند و — در مورد من — بارها بخواند تا تعلق‌خاطری پیدا کند و بعد شیفته کتاب شود و به این نتیجه برسد که چاره‌ای جز ترجمه آن کتاب ندارد و بعد جان بکند و آن کتاب را ترجمه کند. این‌ها کلی وقت می‌برد. دیگر کی فرصت به‌راه انداختن هیاهو و سروصدا که کار ابلهانه‌ای است پیش می‌آید.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد

گاه از خبرگزاری‌ها و مجله‌ها و روزنامه‌ها تماس می‌گیرند و می‌خواهند با من مصاحبه کنند. مثلاً می‌گویند به مناسبت زادروز داستایفسکی مطلبی بنویس یا مصاحبه کن. خیال می‌کنند من چون دو رمان از داستایفسکی ترجمه کرده‌ام – جنایت و مکافات و برادران کارامازوف – حالا دیگر داستایفسکی شناس شده‌ام. من وظیفه‌ام ترجمه این کتاب‌ها بوده؛ صحبت درباره رمان‌ها و ارزیابی آنها بر عهده خواننده و منتقد ادبی است نه خود مترجم.

من قبل از ترجمه یازده سالی در دانشگاه زبان انگلیسی تدریس می‌کردم و راستش از تبعیض‌ها و ویژه‌خواری‌ها خسته شده بودم. بعضی‌ها دانشگاه و مزایای آن را ارث پدری خود می‌دانستند – چنانکه بعضی مملکت را – و با زدوبند مدارج ترقی را به سرعت طی کردند. من خودی نبودم. استخدام رسمی و بیمه هم نبودم. از پژوهانه تحصیلی هم که محروم شده بودم. این بود که آن شور و شیفگی به تدریس در اوائل کار رفته‌رفته زائل شد و من عطای دانشگاه را با حسرت به لقایش بخشیدم. به قول سعدی:

عشق و سودا و هوس در سر بماند صبر و آرام و قرار از دست رفت

حاضر نبودم به سراغ شغلی بروم که به رشته تحصیلی‌ام ربطی ندارد. اهل تدریس خصوصی هم نبودم. در عمرم یک ساعت هم تدریس خصوصی نکرده‌ام. هرگز تصورش را هم نکرده‌ام که روزی از دست مردم پول بگیرم. این بود که به ترجمه روی آوردم، در چهل سالگی. پیش از آن، غیر از رساله فوق لیسانس که آن هم به زبان انگلیسی بود چیزی ننوشته بودم. به فارسی که حتی کلمه‌ای هم ننوشته بودم. من بی هیچ توشه‌ای پا به عرصه پرخطر ترجمه گذاشتم. اگر «امرار معاش» تعبیر درستی باشد باید بگویم بله، من منحصرأ از راه ترجمه و ترجمه ادبی امرار معاش می‌کنم اما چه امراری و چه معاشی؛ مسلمان نشنود، کافر نبیند!

راه درازی را می‌بایست طی کنم. همه چیز را از صفر شروع کردم. آثار مترجمان بزرگ را خواندم و با اصل مقابله کردم و کم‌کم چیزهایی دستگیرم شد. اما اینکه راضی هستم یا پشیمان، باید بگویم هر دو. گاه رضایت است و گاه پشیمانی. اما شما در ترجمه هر دستاوردی که داشته باشید به عمر رفته نمی‌ارزد. از نفس کارم راضی‌ام اما از زندگی‌ام نه. اصولاً من معتقدم که ترجمه کردن و زندگی کردن با هم جور در نمی‌آید. آدم یا باید ترجمه کند یا زندگی. هم ترجمه هم زندگی غیرممکن است و اگر شما ترجمه کردن را انتخاب کردید باید پای لרزش هم بنشینید. بگذریم، مردم کامشان تلخ است، نمی‌خواهم ذکر مصیبت کنم و کامشان را از این هم تلخ‌تر بکنم. و اما کتاب‌هایی که می‌خوانم: آثار

نویسندگان و شاعران بزرگ، تاریخ و تذکره و عرفان و تصوف، از بیهقی و بلعمی گرفته تا سعدی و مولوی و حافظ و نظامی و قدری هم آثار معاصران، بیشتر شعر.

خزاعی فر: آقای علیقلیان، شما از معدود مترجمانی هستید که در دو دهه اخیر جدا از ترجمه آثار جدید و دست اول، برخی از مهم ترین و سنگین ترین آثار کلاسیک ادبی را هم بازترجمه کرده اید. بنابراین، گفت و گوی ما درباره دو موضوع است: یکی ترجمه آثار کلاسیک ادبی و دیگری بازترجمه. گفت و گو را از موضوع اول شروع می کنم: چطور شد که رفتید سراغ آثار کلاسیک ادبی؟ ناشر به شما پیشنهاد داد یا شما به ناشر پیشنهاد داده باشید یا ناشر، مبنای انتخاب این آثار چه بوده است؟ با توجه به حجیم بودن آثار کلاسیک و دشوار بودن و غیرامروزی بودن زبان آنها، چه انگیزه و توانی در خودتان برای ترجمه این آثار می دیدید؟ آیا استقبال از این آثار در مقایسه با ترجمه آثار امروزی خوب بوده است؟ این ترجمه ها نوعاً با چه تیراژی چاپ می شوند و چرا فکر می کنید که خواننده امروزی که سخت کتاب می خواند یا می خرد بخواهد سراغ این آثار کلاسیک برود؟

علیقلیان: رفتن من به سراغ آثار کلاسیک ادبی چند دلیل دارد: اول، علاقه شخصی من به این آثار که رفته رفته در دوره دانشجویی شکل گرفت. سیرکردن در روزگاران گذشته و در میان مردمان نا آشنا برای من فی نفسه لذت بخش است. دوم، زبان نویسنده. برای من مهم ترین ملاک انتخاب کتاب زبان است. همه رمان هایم را خودم انتخاب و به ناشر پیشنهاد کرده ام. سه کتاب دروغگویی و اقتصاد خیر و شر و اختراع قوم یهود را به پیشنهاد ناشر ترجمه کردم. انگیزه من برای ترجمه آثار کلاسیک ادبی شاید همان دشوار بودن و غیرامروزی بودن زبان آنها به قول شماست. شاید احساس می کردم که تعداد مترجمانی که به سراغ این آثار می روند کم است. روز به روز هم کمتر می شود و به هر حال این آثار باید ترجمه شود. البته استقبال خواننده مقوله ای نسبی است؛ شمارگان کتاب ها هم با توجه به رکود بازار کتاب و کتاب خوانی و گرانی کتاب نسبتاً خوب بوده. جنایت و مکافات و برادران کارامازوف به ترتیب به چاپ شانزدهم و پانزدهم رسیده است. کتاب خوب دیر یا زود خواننده اش را پیدا می کند، اما استقبال خواننده، معیار من برای ترجمه هیچ کتابی نبوده است.

خزاعی فر: همان طور که می دانید، ترجمه آثار کلاسیک ادبی برای هر مترجمی یک چالش بزرگ زبانی است؛ مترجمان با دانش معمولی و امروزی از زبان، نوعاً قادر به ترجمه آثار کلاسیک نیستند. در گذشته مترجمانی که به ترجمه آثار کلاسیک می پرداختند، اولاً زبان دان بودند و ثانیاً زبانی که آنها در دوران تحصیلشان و در سیر مطالعاتی شان با آن مانوس

بودند زبانی بود که حتی برای زمان خود قدری آرکائیک بود و نیاز نبود زبان را آرکائیک تر بکنند و به زبانی ترجمه کنند که با آن مانوس نباشند. مترجمی که امروز اثری کلاسیک را ترجمه می‌کند طبعاً نمی‌تواند از فارسی امروز استفاده کند، یعنی از همان فارسی که آن را در ترجمهٔ رمان‌های معاصر به کار می‌گیرد. چاره ندارد جز اینکه فضایی تاحدی آرکائیک خلق کند و این خلق زبان، نیاز به تسلط زبانی دارد چون مجموعهٔ واژگانی که مترجم در طول کتاب به کار می‌گیرد باید متعلق به یک محدودهٔ زمانی باشد (نه محدودهٔ زبانی امروز البته). شما اولاً با این نظر موافقت کنید که زبان ترجمهٔ آثار کلاسیک باید ضمن اینکه برای خوانندهٔ امروزی قابل درک باشد، درجه‌ای از آرکائیسیم یا کهنگی زبانی را به خواننده منتقل کند؛ در این نوع ترجمه طبعاً واژگانی بیشتر به کار گرفته می‌شوند که اگرچه هنوز قابل فهمند ولی در گفتار کمتر به کار گرفته می‌شوند. اصلاً ترجمهٔ آثار کلاسیک به فارسی امروزی توجیه دارد؟ آیا آمادگی زبانی لازم برای ترجمهٔ آنها را در خود می‌دیدید؟ این نکته از آن جهت مهم است که در سال‌های اخیر، متأسفانه، شاید به دلیل بازاری که برای آثار کلاسیک وجود داشته، مترجمانی که سراغ ترجمه این آثار رفته‌اند کار ترجمهٔ اثر کلاسیک ادبی را سهل گرفته‌اند و با همین فارسی امروزی خود به استقبال این آثار رفته‌اند.

علیقلیان: در مورد زبان‌دانی مترجمان گذشته با شما موافقم. بهتر از نسل من می‌نوشتند. فارسی آنها بهتر بود. از خواندن آثار آنها و مقابلهٔ ترجمه‌های خوب با متن اصلی بسیار نکته آموخته‌ام. کهنه‌ترکردن زبان و بردن آن به فضایی مشابه فضای رمان‌های کلاسیک فقط یکی از معیارها برای سنجش ترجمه است. به فرض اینکه شما زبان کهنه‌ای درخور آثار کلاسیک را هم پیدا کرده باشید، در آوردن سبک و لحن و گفت‌و‌گوی شخصیت‌ها چالشی است که همچنان به قوت خود باقی است. برای روشن‌تر شدن موضوع مثالی می‌زنم. فرض کنید رمانی همین امسال به زبان انگلیسی در آمده و همین امسال هم به فارسی ترجمه شده است. در اینجا که موضوع کهنگی زبان در میان نیست. اما بسیاری از این ترجمه‌ها را اصلاً نمی‌توانید بخوانید. برای فهمیدنشان باید رمل و اسطرلاب بیندازید. تازگی‌ها هم که چیز تازه‌ای باب شده، از هر مترجمی که ایراد می‌گیرند که آقا یا خانم، این کتاب شما اشکالات زیادی دارد و خیلی چیزها را نفهمیده‌اید و آنچه را هم که ظاهراً فهمیده‌اید نتوانسته‌اید با زبانی روشن بیان کنید، در پاسخ می‌گویند که سلیقهٔ من این است. و به این ترتیب سرونه قضیه را هم می‌آورند. با شما موافقم که مترجم باید درجه‌ای از کهنگی زبانی را در ترجمه‌اش بازآفرینی کند. اما نباید کار به افراط و تفریط بکشد و مترجم ترجمه را عرصه‌ای برای نمایش زبان‌دانی خود و خودنمایی قرار دهد. گفتم که کهنه‌کردن زبان درجات دارد. در آسیاب

رودخانه فلاس، کتاب چهارم، دره حقارت، نوشته جرج الیوت، قسمتی از کتاب توماس آکمپیس آمده است که حدود پنج قرن با الیوت فاصله زمانی دارد. حواسم بود که زبان این بخش را کهنه‌تر کنم و این کار را نه با تغییر واژگان کلمه، بلکه با تغییر نحو زبان انجام دادم. خواننده آثار کلاسیک فارسی هم باید آگاه باشد که دارد متنی را می‌خواند که مال گذشته است و توقع نداشته باشد که زبان این آثار مانند زبان معاصر باشد. اگر ترجمه آثار ادبی را بازآفرینی و کاری خلاقه بدانیم، مترجم باید بکوشد تا حد امکان همان زبان نویسنده را بازآفرینی کند. ظرف زمانی‌اش باید همان ظرف زمانی نویسنده باشد. گلستان سعدی را که می‌خوانیم می‌دانیم با چه زبانی مواجهیم. گلستان را با معیارهای زبان امروز که نمی‌خوانیم؛ به زبان امروز هم برش نمی‌گردانیم. در ترجمه هم همین است. ترجمه آثار کلاسیک به فارسی امروزی اصلاً توجیه ندارد. باید پرسید چرا باید به زبان امروزی ترجمه کنیم. این دیگر ترجمه اثر کلاسیک نیست. ظاهراً فرض بر این است که هرکسی که کتابی را ترجمه می‌کند آمادگی زبانی لازم را در خود می‌بیند وگرنه اصلاً آن را ترجمه نمی‌کرد. هر مترجمی که اثرش منتشر می‌شود ظاهراً همین دعوی را دارد. اما اینکه چقدر آمادگی زبانی دارد تشخیص آن دیگر با خواننده و منتقد است نه با خود مترجم. صرف ادعا کفایت نمی‌کند؛ ترجمه باید به محک نقد سپرده شود. البته مترجمانی بوده‌اند و هستند که هنگام ترجمه نگاهی یا نیم‌نگاهی به بازار داشته‌اند. مترجم ممکن است قشر خاصی از خوانندگان را در نظر داشته باشد و کتاب را بر اساس سلیقه و ذوق آنها ترجمه کند و کتابش هم فروش خوبی داشته باشد. اما به نظر من مترجم حق ندارد پیش خودش برای کتاب، خواننده یا مخاطب تعیین کند و مثلاً اثری ادبی را مطابق سلیقه زنان خانه‌دار ترجمه کند و اثر را از ارزش ادبی تهی کند. کتاب به‌طور طبیعی خواننده‌اش را پیدا می‌کند و اگر شما این را از مسیر طبیعی‌اش خارج کنید آن وقت به نویسنده و کتاب و خواننده فارسی جفا کرده‌اید. چرا این را می‌گوییم؟ به این دلیل که در این صورت ناچارید پیچیدگی‌ها و دشواری‌ها و سبک بدیع نویسنده را کنار بگذارید تا کتاب «خوشخوان» شود.

خرزاعی‌فر: غیر از ساختارها و واژگان و ترکیبات واژگانی، عنصر دیگری که حس کهنگی زبان را القا می‌کند ترجمه گفت‌وگوهاست. آیا در ترجمه همه گفت‌وگوها استراتژی واحدی به کار بردید؟ آن استراتژی کدام است؟

علیق‌لیان: حفظ (بخوانید بازآفرینی) ساختار و واژگان و نحو و ترکیبات واژگانی و کهنگی زبان، همه اینها در نهایت به حس تشخیص مترجم بستگی دارد. ترجمه گفت‌وگوها هم

همین‌طور. مثلاً در *آلبورتویست* قطعاً نمی‌توان از زبان نوشتار برای ترجمه پاره‌ای گفت‌و‌گوها استفاده کرد. نمی‌توان انتظار داشت که گروه دزدان و تبهکاران و دارودسته‌های فیکین مانند فارغ‌التحصیل آکسفورد حرف بزنند. بنابراین باید زبان و اصطلاحات خاص دزدان و تبهکاران را برای آنها بازآفرینی می‌کردم و گرنه مضحک می‌شد. بنابراین به نسبت اینکه گوینده به چه طبقه‌ای تعلق دارد گفت‌و‌گوها را شکسته یا نشکسته به کار بردم. نکته‌ای در مورد بازترجمه متذکر شوم. گاه ترجمه‌ای هست و شما هم از آن خبر دارید و با علم به این موضوع کتاب را از نو ترجمه می‌کنید. اما همیشه این‌طور نیست. نمونه‌اش کتاب *ما گربه هستیم* ناتسومه سوسوکی نویسنده ژاپنی که نشر مرکز درآورد و نشر نگاه هم با ترجمه و نام دیگری با فاصله یک روز. یعنی من و مترجم دیگر خبر نداشتیم که دیگری هم در حال ترجمه آن کتاب است. البته کتاب من باید شش ماه زودتر درمی‌آمد اما دیدم که ترجمه انگلیسی آن از زبان ژاپنی نواقص و کاستی‌هایی دارد که می‌بایست برطرف شود. این بود که چند ماهی به دو استاد زبان و ادبیات ژاپنی دانشگاه تهران زحمت دادم که بخش‌هایی را با ژاپنی مقابله کنند که حاصل کار بسیار متفاوت شد. سه کتاب را من از زبان دوم ترجمه کرده‌ام. یکی همین کتاب *ما گربه هستیم و جنایت و مکافات و برادران کار/مازوف*. دیده‌ام که عده‌ای خرده گرفته‌اند که چرا کتاب از زبان دوم ترجمه شده و ترجمه از زبان روسی را ترجیح داده‌اند. البته مهم است که کتاب از زبان اول ترجمه شود اما مهم‌تر این است که به چه زبانی ترجمه می‌شود.

خزاعی‌فر: یکی از مشکلاتی که مترجمان مکرر با آن روبه‌رو می‌شوند این است که معنی برخی جملات را نمی‌فهمند. این مطلب کم و بیش برای همه مترجمان اتفاق می‌افتد، هرچند که برخی آن را اذعان می‌کنند و برخی ترجیح می‌دهند به آن اشاره‌ای نکنند. اگر اثری امروزی را ترجمه می‌کنیم این امکان وجود دارد که مشکل را از خود نویسنده پرسیم. در مورد آثار کلاسیک وضع فرق می‌کند چون نویسنده دیگر در قید حیات نیست. البته بر برخی از آثار مهم ادبی شرح‌های لغوی نوشته‌اند ولی برای غالب آنها چنین شرح‌هایی وجود ندارد. من دیده‌ام که برخی مترجمان سراغ ترجمه‌های قبلی می‌روند و از آنها مدد می‌جویند. این کار به نظر من هیچ عیبی ندارد به شرط آنکه مترجم اعلام کند که از ترجمه‌های قبلی کمک گرفته است. معمولاً مترجمان به این نکته اشاره نمی‌کنند و گاه می‌بینید خطایی را که مترجم اول مرتکب شده عیناً به ترجمه‌های بعدی هم راه یافته است. بفرمایید شما با جمله‌هایی که درباره معنی آنها صد درصد مطمئن نیستید چه می‌کنید؟

علیقلیان: اشاره به جمله‌های نامفهوم آیا به این معنی است که مترجم آن جمله‌ها را نیمه‌کاره

و پادروها رها کرده است؟ اذعان به آن شاید نشان‌دهنده صداقت مترجم باشد، اما مشکل را حل نمی‌کند. تا به حال پیش نیامده که جمله‌ای را که خودم نفهمیده‌ام تحویل خواننده داده باشم. این مشکل مترجم است و باید هر طور شده آن را حل کند. گاه یک جمله روزها و شاید هفته‌ها ذهنم را به خود مشغول می‌کند. جمله نامفهوم است و با چند بار خواندن هم مشکل حل نمی‌شود. گاهی عدم درک این گونه جمله‌ها به دلیل تفاوت‌های فرهنگی دو زبان است؛ در این گونه موارد تحقیق و پرس‌وجو می‌کنم. گاه مشکل به دلیل ساختار و نحو غیرمتعارف جمله است و گاه نیز به این دلیل که واژه‌ای به معنای متعارفش به کار نرفته و نویسنده معنای چندم آن را در نظر داشته. در چنین مواردی به معانی مختلف واژه‌ها نگاه می‌کنم. شاید معنای منسوخ آن واژه مورد نظر بوده باشد. اگر اینها به نتیجه‌ای نرسید از همکارانم نظرخواهی می‌کنم و آخر سر از کسانی که انگلیسی زبان مادری‌شان است کمک می‌گیرم. در موارد متعددی پیش آمده که خود اینها هم به دلیل بُعد زمانی و کهنگی زبانی معنای جمله را متوجه نشده‌اند. اگر مترجم از ترجمه‌های قبلی کمک بگیرد که نقض غرض است چون همین تصمیم شما به بازترجمه به این معناست که از ترجمه قبلی راضی نیستید؛ حالا چطور ممکن است بخشی از کارتان را با تکیه بر همان ترجمه پیش ببرید؟ مهم‌ترین انگیزه من برای ترجمه یا بازترجمه شیفتگی به زبان اثر است. اگر عاشق زبان یک رمان شدم دیگر کار تمام است. چاره‌ای جز ترجمه آن اثر ندارم.

خزاعی فر: چنان که می‌دانید بازترجمه به‌خصوص بازترجمه آثار کلاسیک امری ضروری و موهبتی زبانی است. ولی متأسفانه مثل همه چیزهای خوب دیگر این امر هم در ایران گاه مورد سوءاستفاده ناشران و مترجمان واقع می‌شود. بازترجمه، حتی اگر تابع کی‌رایت نباشد، تابع اصولی اخلاقی دیگری است. اینکه گفتم بازترجمه یک امر ضروری و موهبت زبانی است به این دلیل است که هم ترجمه‌ها در گذشت زمان قدیمی و غیرقابل استفاده می‌شوند و هم در ترجمه‌های قدیمی گاه اغلاطی یافت می‌شود که در ترجمه‌های جدید می‌توان آن اغلاط را برطرف کرد و از همه مهم‌تر اینکه هر ترجمه جدید از منظر زبانی جدیدی یا به سبک متفاوتی به ترجمه اثر کلاسیک می‌پردازد و یک قرائت جدید از متن را پیش روی خواننده می‌گذارد. و در هر حال مترجم دلیلی برای بازترجمه مجدد اثر دارد که انتظار می‌رود آن را در آغاز کتاب با خوانندگان در میان بگذارد. در بسیاری از بازترجمه‌ها ما توضیح مترجم را نمی‌بینیم، انگار مترجم اولین بار است که این اثر را دارد ترجمه می‌کند. شما بفرمایید دلالتان برای بازترجمه آثار کلاسیکی که ترجمه کرده‌اید چه بوده است؟

علیق‌لیان اف: اچ. بردلی، فیلسوف ایده‌آلیست انگلیسی که تأثیر چشمگیری بر صور خیال

شخصی اشعار تی. اس. الیوت گذاشته و الیوت رساله‌اش را در رشته فلسفه در دانشگاه هاروارد در زمینه آراء و نظریات او نوشته است، بر «سرشت شخصی تجربه فردی» تأکید می‌کند که همچون دایره‌ای بسته است که به روی دنیای بیرون بسته می‌شود. خواندن و ترجمه هر دو تجربه‌ای شخصی به حساب می‌آید و هر خواننده و مترجمی برداشت شخصی خود را از متن دارد. مترجم دوم یک اثر ادبی از حیث زبان‌دانی و تجربه و دایره‌واژگان و خواننده‌ها و تحصیلات و نگرش و نگارش تفاوت‌هایی با مترجم اول آن اثر دارد. منظورم این نیست که کدام یک بهتر است. شاید از اثری ده یا بیست ترجمه منتشر شود و بهترین ترجمه همان ترجمه اول باشد. شاید میان این دو مترجم فاصله نسلی وجود داشته باشد. بنابراین ترجمه مترجم دوم یا سوم یا دهم قطعاً با اولین ترجمه و نیز با ترجمه‌های بعدی فرق‌های اساسی دارد. به دلیل همین سرشت شخصی تجربه فردی من معتقدم که به تعداد مترجم‌ها ما ترجمه‌های متفاوت خواهیم داشت و لذا معتقد نیستم که می‌شود ترجمه را یاد داد. مترجم با خواندن ترجمه‌های خوب و بد بسیاری چیزها درباره ترجمه می‌آموزد؛ اینها را خودش یاد می‌گیرد، کسی یادش نمی‌دهد. در آموزش زبان، به‌ویژه در بخش‌های مقدماتی، شما الگوهای زبانی دارید که دانشجویان با تکرار و جایگزینی و شیوه‌های دیگر آن را یاد می‌گیرند. اما در ترجمه چنین نیست چون متن اصلی مابه‌ازایی در زبان دوم ندارد و باید آن را خلق کرد. من خودم وقتی ترجمه‌ای را شروع می‌کنم واقعاً نمی‌دانم که سبک و لحن و تثر آن کتاب به چه شکلی در خواهد آمد. هیچ تصویری از متن نهایی ندارم. در فرآیند ترجمه شما کلمه به کلمه و جمله به جمله پیش می‌روید و هر بار آجری روی آجرهای دیگر می‌گذارید و طرح مشخصی در ذهن ندارید که معماری اثر را بر آن اساس شکل دهید. ترجمه مثل تراشیدن صخره‌ای بزرگ است که با هر ضربه تیشه و به مرور طرح مجسمه‌ای از درون آن بیرون می‌آید. در خاتمه، باید بگویم که من دلم می‌خواهد کتاب را به زبان خودم ترجمه کنم. سعی مترجم یا مترجمان پیشین مشکور، اما این مرا از صرافت ترجمه نمی‌اندازد؛ حتی اگر آن کتاب ده ترجمه هم داشته باشد. ❁

نمونه ترجمه:

در میان دیگر بناهای عمومی در شهری خاص که به دلایل فراوان خودداری از نام‌بردن از آن قرین احتیاط است و نامی ساختگی هم بر آن نخواهم نهاد، بنایی هست که از روزگاران کهن در بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک مشترک بوده است: یعنی نوانخانه؛ و در این نوانخانه در

روز و تاریخی که لازم نیست خودم را به زحمت تکرارش بیندازم زیرا در هر حال در این مرحله از کار هیچ فایده‌ی احتمالی برای خواننده نخواهد داشت فقره‌ای در سیاهه‌ی مردگان به دنیا آمد که نامش در آغاز این فصل آمده است.

آلبور توپست

راه صومعه بسی متفاوت است. طاعات، روزه‌داری و دعا را ریشخند می‌کنند اما تنها همین‌ها راه آزادی راستین و حقیقی را می‌سازد: من از نیازهای زائد و غیرضروری‌ام می‌زنم، با اطاعت اراده‌ی پوچ و غرورآمیز خود را ناچیز می‌شمارم و می‌پیرایم، و از این راه، با یاری خداوند، به آزادی روح دست می‌یابم و با آن به ابتهاج روحانی! کدام یک از این دو به نگه‌داشت و خدمت به اندیشه‌ای سترگ تواناترند — مرد توانگر منزوی یا آنکه از بیداد چیزها و عادات رسته است؟ راهب را از بهر انزوایش نکوهش می‌کنند: «تو خود را برای نجات روح در پس دیوارهای صومعه منزوی می‌سازی، اما خدمت برادرانه به بشر را فراموش می‌کنی.» با این همه، خواهیم دید که چه کسی در عشق به برادرانش مشتاق‌تر است. چون آنانند که منزوی هستند، نه ما، اما آن را نمی‌بینند. از قدیم از میان ما رهبران، مردم برخاستند و آیا امکان ندارد که اکنون نیز برخیزند؟ فروتنان، سربه‌زیران ما، روزه‌داران و خموشان، برخوانندخاست و در پیش کاری سترگ خواهند رفت. رستگاری روسیه از مردم است و صومعه‌ی روسی از روزگاران قدیم با مردم بوده است. اگر مردم منزوی شوند ما نیز منزوی هستیم. مردم به همان چیزی ایمان دارند که ما داریم، اما رهبری بی‌ایمان در روسیه به چیزی دست نخواهد یافت حتی اگر او را دلی صمیمی و ذهنی اصیل باشد. این را به یاد بسپارید. مردم با بی‌خدا مقابله خواهند کرد و بر او چیرگی خواهند یافت و یک روسیه‌ی ارتدکس وجود خواهد داشت. پس از مردم مراقبت و بر دل‌هاشان نظاره کنید. آنان را در آرامش هدایت کنید. چنین است جهد راهبانه‌ی شما، چون اینان مردمی هستند حامل خداوند.

برادران کارامازوف